

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی  
۳۱ می ۲۰۱۳

## به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلیدی یا توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها ۵۴

به ادامه گذشته:

با عرض پوزش خدمت خوانندگان عزیز بابت ایجاد وقفه طولانی بین قسمت قبلی و این قسمت که برخاسته از عوامل عدیده ای بود، در این بخش قبل از آن که به ادامه مطلب بپردازم، تذکر دو نکته را لازم می دانم:

۱- بعد از نشر قسمت قبلی یک تن از دوستان که همکار پورتال نیز می باشد، چند سؤال مطرح نموده خواستار پاسگوئی به آن سؤالا شده بود، خدمت این دوست و همکار عزیز باید بنگارم:

از آنجائی که از یک جانب به سؤالات شان در بخش های بعدی این مقال روشنی انداخته خواهد شد و از طرف دیگر در ختم این سلسله همان طوری که قبلاً نیز وعده نموده ام، نوبت پاسخ به سؤالاتی که جواب خود را نیافته اند و یا هم توضیح متن، قناعت سؤال کننده را فراهم نساخته باشد، خواهد رسید، از پرداختن به پاسخ سؤالات شان امید است من را معذور بدانند، چه خود این دوست که سابقه نویسندگی شان به ده ها سال می رسد، به خوبی می دانند در صورتی که با پیدایش هر سؤالی بخواهم نخست به پاسخ آن سؤال بپردازم، نه تنها این سلسله هیچ گاهی خاتمه نخواهد یافت، بلکه ارتباط منطقی نیز بین آحاد آن از بین خواهد رفت.

۲- در جریان وقفه، به مناسبت مسافرتی که در اروپا داشتم، برحسب تصادف با یک تن از جوانانی مواجه گردیدم که در بطن گزارشات با پدر ایشان هم برخورد صورت گرفته بود. با ذکر این که برخورد آن جوان گذشته از یکی دو بار قضاوت ظالمانه در قسمت «ساما»، در بقیه مؤدبانه بود که باید برایش تبریک گفت، وی ادعا داشت که گویا حکم این قلم به ارتباط پدرش، غیر واقعی و جانبدارانه به حمایت از دید و عملکرد زنده یاد «رهبر» بوده است.

همان طوری که حضوری هم خدمت آن جوان تذکر دادم؛ من بار ها گفته و نوشته ام که در نگارش این سلسله و متباقی مطالبی که از این قلم تقدیم خوانندگان می گردد، هیچ گاهی چنین ادعائی نداشته ام که گویا «من یگانه کسی هستم که از تمام حقایق باخبر بوده و آنچه نگاشته می شود، "حقیقت مطلق" می باشد». عکس آن من بارها گفته و نوشته ام که تمام آنچه را نگاشته و یا من بعد خواهم نوشت، متکی به چشم دید ها و عمل خودم بوده به همین اساس هیچ گاهی به خود حق نمی دهم تا مانع از ابراز نظر دیگران بگردم، بلکه همیشه پیشنهاد نموده و خواسته ام که دوستان ذی دخل و یا مطلع از

قضایا- مشخص است که در این طیف آوازه های سرچوک منظور نیست- با ارسال نوشته های تکمیلی، انتقادی و اصلاحی به غنای بحث بیفزایند.

یک بار دیگر برای آن جوان و تمام کسان دیگری که فکر می کنند، این قلم در جریان نگارش این سلسله یا نکته ای را کتمان نموده ام و یا هم بر حسب عدم اطلاع و حتا عامدانه به خطا رفته ام، می نگارم بحث های اصلاحی، انتقادی و یا تکمیلی شان را بفرستند، ضمن آن که نشر آن در پورتال به مشکلی مواجه نخواهد گردید، من هم از جانب خود وعده می دهم که آن بحث را مورد مذاقه مجدد قرار داده، هرگاه برای مطلبی که قبلاً نگاشته ام، شاهد، سند و یا هم توضیحات روشنگرانه لازم باشد از ارائه آن خودداری نخواهم ورزید و هرگاه چنان نباشد و نوشته ارسالی بتواند قناعت من را فراهم نماید، با تصحیح اشتباهم به صورت رسمی از خود انتقاد نموده معذرت خواهم خواست.

به نظر من این معقولترین راهیست که می توان در قبال یک نوشته و یا یک ادعا پیش گرفت، نه این که از ترس آن که مبدا این حرفم به فلان شخص خوش نیاید و آن دیگری به فرد دیگری، زبان را قورت و قلم را شکستاند و در نهایت قلم را به دست دشمنان مردم و میهن سپرد تا هر آنچه می خواهند، بنویسند.

با آن که آن جوان که اگر اجازه داشته باشم وی را دوست خود نامیم «آن دوست» با این پیشنهادم توافقی نشان نداد، باز هم صمیمانه هم برای وی و هم برای آن عده دیگری که به ارتباط این سلسله، بحثی برای گفتن دارند- باز هم تأکید می دارم آوازه های سرچوک منظور نظرم نیست- قدم رنجه نموده مطالب قابل تذکار شان را بنگارند، تا حد اقل اشتباهات احتمالی من را تصحیح نموده بر من منتی گذاشته باشند.

آن دوست جوان، نکته دیگری را نیز مطرح نمود که ضرورت نگاشتن این سلسله و حتا پرداختن به مسایل تاریخی را نیز زیر سؤال می برد، البته آن دوست چنین خواستی را در پناه «اوضاع کنونی» می خواست، بیان دارد. صرف نظر از آن که آن دوست در زمان کوتاهی که با هم صحبت می نمودیم هیچ تذکری نداد که منظورش از اوضاع کنونی چیست؟ و خودش و یا سایر رفقاء و دوستانش به مناسبت «اوضاع کنونی» چه «گهر نایابی» تقدیم مردم ما نموده اند تا من از ارائه «کلوخ» خود ابا بورزم؛ تا جایی که به این قلم ارتباط می گیرد با جرأت می توانم ادعا و ثابت نامیم که راجع به «اوضاع کنونی» یعنی حالت اشغالی کشور و افشای نیروهای اشغالگر، نه تنها در حد خود به مثابه یک فرد از هیچ کسی عقب نمی مانم بلکه در مقایسه با نهاد هائی که در حرف، از حزب بلشویک لنینی هم خود را بالاتر می دانند، از همان نخستین روز های آغاز تجاوز و اشغال تا اکنون مواضع روشن تر، قاطع تر و وطنپرستانه تر داشته، عواقب و جدائی های آن را نیز به جان خریدار بوده و هستم.

در اینجا تنها نمی خواهم آن دوست را مخاطب قرار دهم، بلکه روی سخنم به طرف آن عده از افراد انقیاد طلب، اپورتونیست و پر مدعائی است که سکوت مرگ شان را در قبال تجاوز زمانی در پناه «اطاعت سازمانی» پنهان می نمودند و بدان وسیله جین و چاکر پیشگی فردی شان را کتمان می داشتند و زمانی هم با بزرگمائی های مبتذل خرده بورژوائی، می خواهند قیافه بگیرند که گویا کار مهمتری نسبت به افشای جنایات امپریالیزم و یا هم برخورد صادقانه نسبت به تاریخ مبارزاتی «ساما» داشته و یا دارند و زمانی هم با همان قیافه گرفتن ها سطح بحث ها را پائین و دور از شأن شان دانسته، عادت سخیف سواری دادن به دیگران را، برخورد اخلاقی جا می زنند.

آخرین توصیه من به چنین افرادی که بار گناهان گذشته ننگین فردی شان، به آنها اجازه نمی دهد تا خود شهامت رویارویی با تاریخ مبارزاتی میهن ما را داشته باشند، این است که وقتی خود پاکی و بر مبنای آن شهامت برخورد صادقانه با تاریخ را ندارند، با قیافه گرفتن ها و ادا و اطوار روشنفکرانه و گاهی هم بورژوامآبانه، به «سایه ام» سنگ نزده از تفتین پرهیز نمایند، اینها باید خود را تا حال شناخته باشند و بدانند در مقایسه با آنانی که اینک در مقابلم قرار دارند، از هیچ لحاظی قابل مقایسه نیستند و وقتی این قلم از رویارویی با آن دهن و دامن دریدگان فحاش و اتهامزن

هراسی ندارم، تقابل با چنین افرادی به مانند آن است که انسانی را بعد از پیروزی برخیل «گفتار»، از جنگ با یک «پاپی گک» هوشدار دهند. امیدوارم بزرگان شان این عناصر بی مایه را متوجه عاقبت این روند ساخته، آنها را از جفیدن به پای و پاچه من باز دارند، در غیر آن تاریخ را گواه می گیرم که من آغاز گر نبوده ام، هر چند خاتمه دهنده اش خودم خواهم شد.

من بار ها گفته و نوشته ام که نه برای کسی برنامه کاری داده و یا می دهم و نه هم به کس دیگری این اجازه را می دهم تا برایم خط تعیین نماید که چه کنم و چه نکنم، این را حق هر فردی که دستی از دور و یا نزدیک به آتش دارد می دانم که هر آنچه را خودش درست می داند، همان را انجام دهد و هیچ گاهی به خود این اجازه را ندهد تا به بهانه کوچکی سنگ، از زدن حریف خود داری بورزد، زیرا بعد از اینهمه سال دیگر کسی باقی نمانده که به هدف آنها پی نبرده و پالیدن سنگ کلان را، بهانه احتراز از زدن دشمن نداند.

از آن گذشته از سه دهه بدین سو، برخورد نسبت به تاریخ مبارزاتی «ساما» در طیف چپ و مدعیان چپ، اگر نگویم یگانه مرکز ثقل تمام بحث ها بوده است، به جرأت می توانم بنویسم، یکی از مراکز ثقل تمام بحث ها، اعم از وحدت طلبانه، تخریبی و یا هم خود بزرگ نمائی بوده است. یعنی در حالی که از «الف» تا «ی» خواسته اند چیزی که به ارتباط «ساما» بنگارند و هر یک چه آگاهانه و چه غیر آگاهانه در گفتار و نوشتار شان، بار بار داستان «پیل سنائی» را عرضه داشته اند، یگانه فرد و یا جمعی که تا حال نخواسته و یا نتوانسته پا به میدان گزارده با بیرون کشیدن آن پیل از تاریخانه او هام و اذهان بی اطلاع و یا هم مغرض، واقعیت وجودی آن پیل را نمایان سازد، خود «ساما» به مثابه یک نهاد و یا هم افرادی در حد اطلاع این قلم از تاریخ مبارزات این کشور بوده است.

چنین روشی باعث شده است که اگر از یک جانب دشمنان مردم و میهن ما که دشمنان تاریخ مبارزات «ساما» هم هستند، هر چه می خواهند و هر آنچه اتهام در خور شخصیت و کرکتر شان وجود دارد، به «ساما» نسبت دهند و از جانب دیگر دوستان و آشنائی که دلشان به حال جنبش و «لشکر نامتاهای ساما» می سوزد، در تحلیل شان دچار اشتباه گردیده و قضایا را آن طوری که بوده، نتوانند درج تاریخ مبارزاتی و طبقاتی میهن ما نمایند.

و اما آشنائی که تا هنوز هم ادعای میراث خواری «ساما» را می نمایند، در قبال چنین طرز دید هائی چه موضعی اتخاذ می نمایند، روشنتر از آن است که ضرورت به بحث داشته باشد. چه در حالی که هیچ گاهی به خود این زحمت را نداده اند تا با تقدیم داشته های درست خود، فضای غلط نویسی و مسموم سازی را از بین ببرند، در قبال دشمنان «ساما» سکوت مرگ را اختیار نموده، از این که تاریخ مبارزات شان را کس و یا کسانی به لجن می کشاند و یا با دیده درائی «سامای» بعد از زنده یاد «مجید» را در کل جاسوس و در خدمت دشمن معرفی می دارد، خم به ابرو نیاورده فقط بلد اند در مقابل دوستان و اشتباهات آنها غم و پیچ پیچ نموده ناراحتی خود را از آنها نهادینه بسازند.

من با درک چنین حالتی و بر مبنای فشاری که دوستان جوان و بی اطلاع از تاریخ سازمان بر من وارد نموده اند، با درک و قبول این که آغاز به چنین کاری چه عکس العمل هائی را از جوانب مقابل علیه من بر خواهد انگیخت، و برای آن که به افراد میهن فروشی از قماش شبنامه نویس و حامیان وی نباید بیش از این فرصت داد، تا به تاریخ مبارزاتی گردان پیشاهنگ پرولتاریای افغانستان در جنگ کبیر میهنی علیه اشغالگران سوسیال امپریالیستی، لجن پراکنی نموده با نفی و تخطئه آن تاریخ، جنبش ما را در کل با حرکت «باسمه چی ها» همتراز بسازند، به نگارش خاطرات مبارزاتی ام اقدام ورزیده، با تمام قواء کوشیده ام تا از آن چه نگاشته و یا من بعد به قلم خواهد آمد، مشکلات امنیتی برای کسی به وجود نیاید، هر چند در برخی از موارد این احتیاط خود سؤالات و ناراحتی های عدیده ای را نیز بار آورده است.

رفقاء و دوستانی که از من شناخت بیشتر دارند، فکر می‌کنم تا حال متوجه شده باشند که محتوای شعر «برشت» زیر نام «به آیندگان»، وقتی می‌نویسد:

«در کتابهای قدیمی آدم خردمند را چنین تعریف کرده اند:

از آشوب زمانه دوری گرفتن و این عمر کوتاه را

بی وحشت سپری کردن

بدی را با نیکی پاسخ دادن

آرزوها را یکایک به نسیان سپردن

این است خردمندی.

اما این کار از من بر نمی‌آید.

راستی که در دوره تیره و تاری زندگی می‌نمایم.»

تا چه حدی گویای شخصیت مبارزاتی من بوده و چگونه بر کارهایم مؤثر بوده اند.

همچنین برای آنهایی که فکر می‌کنند نباید عمر کوتاه خویش را با طرح مسایل مغلق، جنجالی، دشمنی آور و حتا آماج حملات کین توزانه قرار گرفتن، سپری نمود مگر هنوز به صورت کامل با «م. ل. ا.» نبریده اند، به مثابه حسن ختام برای این پیشگفتار، خلاف عادت، این نقل قول کوتاه از مارکس را نیز تقدیم می‌دارم، باشد آنهایی را که خود گریزه رویارویی با انحراف، توطنه، بهتان و تخریب را نداشته با هراس از آنها از تاریخ خود فرار می‌نمایند، عذری و دلیلی باشد برای کارهایم:

«من به نقد بی باکانه هر آنچه موجود (مستقر) است اشاره دارم. بی باکانه هم از لحاظ نتایجی که به آن باز می‌گردد و

هم از جهت این که حتا اندکی هم از ستیز با قدرت های موجود هراسان نباشد.

بنابراین من از افراشتن هیچ گونه پرچم جزمی (هیچ این است و جز این نیستی، هیچ دگمی)، حمایت نمی‌کنم. به عکس باید تلاش کنم ... دکماتیسست ها؛ گزاره ها و پیشنهادات شان را برای خودشان روشن سازند»

از نامه مارکس به آرنولد روگه - ۳۰ نومبر ۱۸۴۲، کلیات آثار مارکس به زبان المانی - جلد ۲۷ صفحه ۴۱۲

- تکیه روی جملات از موسوی است.

رفقاء و دوستانی که با این قلم از دیر باز آشنائی دارند، حتماً به خاطر دارند که در همان زمانها که این قلم زندگی تشکیلاتی داشت، همیشه گفته ام که نمی‌خواهم کسی قبای آدم خوب را بر تن من کرده بدان وسیله از برخورد بی باکانه و انتقادی ام جلوگیری نماید، بلکه می‌خواهم انسانی باشم مؤثر در پیشبرد کار های مثبت و زدودن نقایص و کمبود ها و مبارزه علیه انحرافات و کجروی ها. حال می‌خواهد کسی من را خوب بگوید و یا بد، برایم پیشیزی ارزش ندارد.

همین تعهد و حفظ آن تا حال باعث شده است، که در زندگی روزمره مبارزاتی نه فرش قرمز ها باعث اغوایم شده باشد و نه هم فحاشی ها و اتهام زنی ها، موجب کناره گیری ام از مبارزه. حال وقتی به گفته «برشت» در دنیای «تیره و تاری» زندگانی می‌نمایم و با کتمان و مرگ ارزش ها، بی ارزشی به ارزش مبدل شده است، به همان سانی که برخورد چاپلوسانه افرادی از قماش «صادق دنی» و یا هم خم خم چمپیدن مشتی انقیاد طلب نتوانست خریزه زیر بغلم گذاشته و باعث از خود بیگانگی ام گردد، اینک فحاشی ها، اتهام زنی ها و افتراآت به خودم و خانواده ام نیز نخواهد توانست من را از کاری که پیش گرفته ام باز دارد، چه دوست و چه هم دشمن هرگاه خواسته باشند خود و من را در آزمون تاریخ قرار دهند، می‌توانند بر گفته هایم نقادانه برخورد نموده، به اصطلاح من را «سرجایم» بنشانند.

برگردیم به ادامه بحث گذشته:

به دنبال ختم جلسه مشترک ما با زنده یاد «کلکانی» به تاریخ ۲۸ ثور ۱۳۵۷ و رفتن زنده یاد «کلکانی» از جمع ما، هر چند ایجاب می نمود تا نخست از آن جلسه مشترک و برخورد ما رفقاء در جریان جلسه ارزیابی صورت می گرفت، مگر رفقاء با ذکر اهمیت چنان بررسی، تصمیم گرفتند، تا بررسی را به دیدار بعدی در دو هفته بعد موکول نموده، در عوض تلاش نمایند تا نتایج این دیدار را با رفقای که در ولایات افغانستان مسؤولیت پیشبرد امور را به عهده داشتند، در میان گذاشته، توجه آنها را به تصمیمات متخذه جلب نمایند، باشد بدین وسیله از تکرار و دوباره کاری جلوگیری به عمل آمده ضریب امنیتی خطرات را به حد اقل آن کاهش دهند.

وقتی دو هفته بعد یعنی در اواسط جوزا، اعضای کمیته اساسی باز هم گردهم آمدیم، طبق اجندای پیشنهادی می بایست کارمان را نخست از ارائه گزارشها و مشکلاتی که در زمینه اجرای وظایف از طرف رژیم کودتا به وجود آمده بود، آغاز نموده به تعقیب آن ارزیابی از جلسه مشترک و در ختم به برنامه کار بعدی می پرداختیم. مگر برنامه کار، آن طوری که می خواستیم نتوانست پیش برود، چه زنده یاد رفیق «عازم» با قاطعیتی که بیشتر به سماجت شباهت داشت تا قاطعیت، خواستار آن بود تا نخست بررسی از جلسه مشترک صورت گیرد و چون اصل اکثریت و اقلیت به میان آمد، آن رفیق با تذکر این که «سرنوشت ادامه همکاری اش با کمیته به چگونگی برخورد به جلسه مشترک، وابسته می باشد»، رفقاء را ناگزیر ساخت تا قبل از آغاز به شنیدن گزارشها و بحث در آن باره، ارزیابی از جلسه مشترک را مقدم بدارند.

ارزیابی از آن جلسه در خطوط کلی خود، شامل نکات آتی می گردید:

۱ - برخورد های رفیقانه، صادقانه و صمیمانه زنده یاد «کلکانی» با اعضای کمیته به خصوص در قسمت رفع سوء تفاهات قبلی با آوردن زنده یاد «حسین طغیان»

۲ - همسانی و همگونی مواضع مشترک کمیته با آن رفیق در قبال مسایل ملی و بین المللی تا بدانجا که می شد گفت یکی به عوض دیگری می توانست در جنبش وحدت طلبانه نمایندگی نماید.

۳ - انتقاد از برخورد های سخت گیرانه اعضای کمیته در قبال مسأله گرونگیری اطفال و نوجوانان تا بدانجا که زنده یاد «کلکانی» را وادار به آوردن مسؤولین قضیه در جلسات بعدی نماید.

۴ - درک نا هماهنگ و نامتجانس کمیته اساسی از اوضاع آن زمان با بقیه جنبش چپ.

خلاف دو موضوع اولی که می توان گفت به مثابه طرح های پذیرفته شده از جانب تمام رفقاء مورد بحث قرار گرفت، در دو مورد آخر یعنی سوم و چهارم، به خصوص مورد چهارم، واقعیت های مبارزاتی نشان دادند که آنها گاهی و چه بسا همیشه بر خواستها و آرزومندیهای انسانی رجحان و برتری داشته، کمتر می توان آنها را تابع خواستها و آرزوهای خویش ساخت

بحث عدم تجانس و عدم هماهنگی بین کمیته و بقیه جنبش که از جانب زنده یاد رفیق «عازم» درج مواد قابل بحث شده بود، مشعر بر آن بود که گویا ؛ در حالی که تمام جنبش انقلابی چه به مثابه تکنیک و چه هم به مثابه ستراتیژی، تلاش می ورزیدند، تا ضمن جلوگیری از برخورد با رژیم کودتا، تنش موجود بین جنبش چپ و آنها را کاهش دهند و به مثابه سند و برهان به علاوه طرح علنی شدن زنده یادان «کلکانی» و «داکتر «فیض احمد» از طرف برخی از آحاد جنبش و عدم مخالفت دیگران یادآوری نموده، از تعریف و تمجید افراد شناخته شده جنبش چپ چه در رسانه های عمومی و چه هم ارسال تبریک های خصوصی و فردی و حتا اعطای مبالغی چند برای رژیم کودتا نام برد و عکس آن اعضای کمیته به خصوص این قلم را بدان متهم می کرد که گویا به اساس ناتوانی در درک مختصات این دو دوره خلاف تمام روال حرکت جنبش، به طرف ایجاد تنش و تشنج حرکت می نمائیم.

دلیلی را که آن رفیق ارجمند برای صدور چنان حکمی در مورد من ارائه می داشت آن بود، که وقتی در هفتم جوزا یعنی درست یکماه بعد از حاکمیت رژیم کودتا، آنها من را به «تربیه معلم پکتیا» تبدیل نمودند و من به عوض رفتن و اشغال وظیفه جدید، به بهانه بیماری و ارسال تصدیق داکتر، به زندگانی نیمه علنی پرداخته فرصت را برای کارهای مبارزاتی ام مساعد ساختم، گویا با آنها اعلان جنگ داده ام. نباید فراموش نمود که پیشنهاد تصفیه جسدی آن عضو بلند رتبه حزبی و دولتی رژیم کودتا در جلسات قبلی و زمینه چینی و تدارک عملی آن، دلیل مهم دیگری بود که زنده یاد «عازم» را به صدور چنان احکامی رسانیده بود.

توضیحاتی که در همان زمان از طرف این قلم به ارتباط تصمیم رژیم کودتا و منشای آن، و علت عدم تمکین من به آن تصمیم داده شد، خوشبختانه از طرف بقیه رفقاء مورد پذیرش قرار گرفت. چه خلاف تصور و ادعای زنده یاد «عازم» که گویا من به خاطر لج بازی های روشنفکرانه، از رفتن به پکتیا خودداری ورزیده ام، رفقاء استدلال من را در آن تصمیم، دور نگرانه دانسته و آن را مورد قبول قرار دادند.

من در همان زمان با سُبک و سنگین کردن نیروی اخوان و رژیم کودتا و محتوای درسهای که در «تربیه معلم» به تدریس آن اشتغال داشتم، به این نتیجه رسیده بودم که مسؤولین حزبی تربیه معلم، می خواستند من را به یکی از محراقهای تضاد خودشان با اخوان ارسال بدارند. آنها می خواستند بدان وسیله یا بهانه ای جهت دستگیری و سرکوب من فراهم نمایند. در صورت اعتناء به ده ها محصل اخوانی در صنوف- و یا هم با پافشاری بر روی محتوای درسی خودم، خونم را به وسیله اخوان مسلح در آن دیار بریزانند.

به علاوه، این که یک فردی به وظیفه جدید خود نرود و آنهم بادر نظر داشت مواد قانونی و جلوگیری از زیر ماده قانون استعفاء قرار گرفتن، امر جدیدی نبود تا به معنای تعارض و اعلان جنگ با رژیم کودتا، تلقی گردد.

از آن گذشته رفقای کمیته به صراحت بیان داشتند، که ما در تعیین سیاست ها و چه باید کرد ها و یا نباید کرد ها، ضمن حفظ احترام به دیگران به تصامیم آنها احترام نداشته، خود مستقلانه خط کار خویش را تعیین و جهت انجام آن خواهیم رزمید.

رفقای کمیته در همان زمان یک بار دیگر با صراحت اعلام داشتند، که نه تنها از نظر کمیته آنهایی که در جهت یک توافق ستراتیژیک با رژیم کودتا حرکت نموده و یا دلربائی می نمایند، خاین به منافع مردم و استقلال و تمامیت ارضی کشور به شمار می روند، بلکه سازش های تکتیکی را نیز بیشتر از آن که به نفع جنبش انقلابی ارزیابی بدارند، به نفع رژیم کودتا و تحکیم مبانی فریب آن دانسته، نمی توانند با آن موافق باشند، چنانچه در موارد مشخص ذکر شده، نظر کمیته کاملاً روش و واضح می باشد.

این بحث که گاهی داغ و زمانی هم آرام پیش می رفت، در نهایت باعث گردید، تا زنده یاد «عازم» بعد از عمری مبارزه و پیکار، ضمن حفظ حق تماس با یکی از رفقاء پیشنهاد نماید تا عضویتش در کمیته اساسی در حالت تعلیق قرار داده شود، او که در آخر بحث ها از طرف ما چهار تن دیگر یعنی زنده یادان «میرویس، عزیز طغیان، گل محمد و این قلم» خود را شکست خورده و تنها احساس می نمود، بدون آن که از طرح مافی الضمیر خود چون سایر روشنفکران هراسی به دل راه دهد، بسیار صمیمانه گفت:

«از نخستین روز کودتا من در حالی قرار گرفته ام که نمی دانم چه کنم، از توجه و تذکرات شما رفقاء سخت ممنون هستم، وقتی باشما هستم دلم می خواهد مانند شما ببندیشم، مانند شما عمل نمایم مگر وقتی تنها ماندم، باز هم نمی توانم تحولات جامعه را به درستی حل نمایم. و چون به کار رفقاء سخت احترام و ارج قایل هستم نمی خواهم در هر جلسه ای باز هم با طرح چنین مسائلی مانع پیشرفت کار رفقاء بگردم، در نتیجه می خواهم با حفظ رابطه با رفقاء، عضویتم را

در کمیته اساسی به حالت تعلیق در آورید. به من فرصت دهید تا مجدداً خود را بیابم. مطمئن باشید هرچه بگردم خاین نمی شوم» - نقل به مفهوم محتوای آخرین صحبت آن زنده یاد در جمع کمیته همین بود-

برای ما رفقاء که از بام تا شام و به همین سان از شام تا بام تلاش می ورزیدیم تا هر چه بیشتر به طرف وحدت و یگانگی نیروها گام گذاریم، پذیرش چنین تصمیمی، آنهم از طرف رفیقی به صلابت و استواری زنده یاد «عازم» کار ساده ای نبود تا بتوان به زودی با آن موافقت نمود، در نتیجه هریک به نوبه خود کوشش نمودیم تا وی را از تصمیمی که گرفته بود باز داریم، مگر با تأسف آن رفیق تصمیم خود را گرفته بود و حاضر نشد به استدلال ما رفقاء قناعت نماید.

ماجرای وقتی کاملاً شکل تأثر آوری را به خود گرفت، که ما خواستیم در حضور وی به ادامه کار خود و ارائه گزارشات پردازیم. در اینجا بود که زنده یاد «عازم» بار دیگر خودش گردیده، حاضر نشد تا ما به ادامه کار در حضورش پردازیم. او نه یک بار بلکه چندین بار یادآوری کرد، که از همین لحظه نه تنها من صلاحیت شنیدن این گزارشها را ندارم بلکه شما هم به هیچ وجه حق ندارید مطالبی را که مربوط به کمیته است در محضر دیگران مطرح نمائید، همان که گفته اند از ما پافشاری و از وی خودداری، مصداق کامل خود را در همان محل یافت.

و چون از او خواستیم که وقتی چنین می اندیشد، می تواند برود و ما به کار خود ادامه خواهیم داد، او نپذیرفته با صراحت بیان داشت که چنین کاری را هرگز انجام نخواهد داد، او با همان جدیت افزود: این درست که من و شما می دانیم که من خاین نمی شوم، مگر در صورت کدام اتفاقی همین امشب برای کمیته، مردم را چگونه می توان قناعت داد، که پای خیانتی در میان نبوده است. در عوض او پیشنهاد می نمود تا به یکی از اتاقهای دیگر تنها نشسته، ما به کار خود ادامه بدهیم، پیشنهادی که به هیچ صورت و از طرف هیچ یک از ما قابل پذیرش نبود، چه با در نظر داشت برخورد اصولی وی، ما هم نمی توانستیم بر انسانیت و عواطف رفیقانه خود پا گذاشته، در همان محل به کار مان ادامه بدهیم. حال شاید او از چنان تصمیمی رنجی را متحمل نمی شد، مگر ما اخلاقاً آن را درست نمی دانستیم. در نتیجه تصمیم گرفتیم تا جلسه خویش را به وقت دیگری موکول نموده، آن شب به اصطلاح خوش بگوئیم و خوش بخندیم. هر چند نه خوش گفتنی وجود داشت و نه هم خوش خندیدنی.

عین قضیه سالها بعد برای خودم اتفاق افتاد و خواستم در کمیته ای که عضویت آن را نداشتم گزارشات و تصامیم آنها را بشنوم و چون به پیشنهاد آنها مبتنی بر حضور در جلسه پاسخ منفی دادم، سرانجام ناگزیر شدم در هوای ۲۰ درجه زیر صفر، در داخل یک موتر منتظر ختم جلسه آنها بگردم. نمی دانم ما کار درستی انجام دادیم و یا اعضای آن جلسه دومی که آنها هم دم از رفقات انقلابی می زدند، مگر همین قدر می دانم که زمانه تغییر نموده و با تغییر خود، انسانها را نیز تغییر داده بود. شاید به همین دلیل باشد که برخی از آگاهان به افرادی از سنخ من، لقب «دایناسور» را ارزانی داشته اند، البته در این اعطای لقب، انقراض نسل ما مورد نظر شان می باشد.

وقتی اینک بعد از سپری شدن بیش از ۳۵ سال به آن شب فکر می کنم، و هریک از رفقاء را در جلو چشمم مجسم می سازم می بینم که آن آگاهان، چون از انقراض نسل ما یاد می کنند زیاد به کجراهه نرفته اند. چه با در نظر داشت آن که نسل های جدید و جدید تری پا به میدان مبارزه گذاشته و چه بسا ده ها و صد ها بار بهتر، آزموده تر و بیشتر از ما کار آئی مبارزاتی داشته باشند - که همین طور هم باید باشد و رنه گذشت زمان به مثابه بستر تکامل مفهوم خود را از دست می دهد- مگر آنچه مسلم است این است که این نسل جدید، دیگر آن نسل دیروز با اشتباهات و امتیازاتش نیست و نمی تواند هم باشد، مگر آن که بدان حدی از رشد رسیده باشد که کاستی های ما را به دور افکنده و نکات مثبت آن را بارورتر ساخته باشند.

در آن شب یک رفیقی که از لحاظ فکری دیگر خود را در جمع نمی یافت، صمیمانه و حضوری عدم موافقت خود را بیان داشته، حاضر نشد با دوام شرکت در جلسه، به گوش نامحرمی اجازه شنیدن اسرار یک نهاد را بدهد، دیگرانی که او را دیگر رفیق تشکیلاتی خود نمی توانستند بدانند، تا آنجا درک و تحمل داشتند که وی را دشمن نپنداشته از خود نرانند تا چه رسد به این که با هزاران تهمت و افتراء نه تنها به خودش بلکه به تمام اعضای فاملیش در صدد کسب شخصیت برای خود باشند. روشی که با رخنه حسین جاسوس و باندش در جنبش چپ رونق یافته، این را از کمالات خود می دانند که به فریب رفقای شان موفق گردند، در ظاهر خود را رفیق جازده کرنش و چاپلوسی پیشه نمایند، مگر در غیاب رذیلانه اتهامزنی پیشه نموده، به توطئه گری آغاز نمایند، شاخص ها و تجسم چنین ننگهائی را می توان در وجود حسین جاسوس، صادق دنی، آهن زنگ زده و امثال آنها یافت.

اینها چه بخواهند و چه هم نخواهند تاریخ در مورد آنها سرانجام قضاوت خواهد نمود که چنین افرادی، عوامل دشمن و جواسیس کارکشته آنها بودند که عامدانه تلاش ورزیدند تا به عوض ارزشهای متعالی جنبش چپ افغانستان، بی ارزشی، اتهام زنی، فحاشی، بهتان، افتراء و دنائت را به ارزش مبدل نمایند.

پذیرش و هضم تعلیق پذیری زنده یاد «عازم» با آن سابقه و صداقت مبارزاتی برای هیچ یک از اعضای کمیته به خصوص زنده یاد «عزیز طغیان» امر ساده ای نبود، «عازم» که می شود گفت یکی از سرمایه های انقلاب و مبارزات پرولتری بود، هر چند در یکی دو سال اخیر قبل از کودتا، مسؤولیت تشکیلاتی زیادی نداشت، تا در آن ساحه جایگزینی اش مشکلی به وجود بیاورد، مگر نقش برجسته اش در ترجمه نوشته ها از زبان انگلیسی، به خصوص «پیکر ریویو» یکی از اساسی ترین عواملی بود که رفقای کمیته در زمینه اوضاع بین المللی همیشه با اطلاعات روز مجهز بودند.

از آن گذشته برای زنده یاد «عزیز طغیان» نقش و موقف آن رفیق از اهمیت دیگری برخوردار بود، چه از آنجائی که زنده یاد «عازم» اولین دبیر آموزش سیاسی زنده یاد «طغیان» بود و در واقع این «عازم» بود که «طغیان» را به انقلاب و مبارزات انقلابی تقدیم نموده بود، زنده یاد «طغیان» این نقش را نه تنها هیچ گاهی فراموش ننمود بلکه به اهمیت آن هم کم بها نمی داد. شاید بتوان اهمیتی را که زنده یاد «طغیان» برای اولین مربی و دبیر سیاسی خود قایل بود، از این جمله اش به نیکوئی دریافت وقتی می گفت:

«تا قبل از دیدن رفیق «عازم» من پسر «خادم بیگ» و برادرزاده «امیر» دو تن از قاتلان خلق هزاره بودم، این «عازم» بود که من را فرزند خلق هزاره و تمام خلقهای افغانستان گردانید» - نقل به مفهوم-

هرچند کمیته اساسی از بدو پیدایش تا آنزمان چند تن از اعضایش را از دست داده بود، مگر این جدائی آنهم در چنان موقعیتی برای همه ما گذشته از دشوار بودن، قابل توجه و تأمل نیز بود. با آن که در زمینه بحث های خاصی صورت نگرفت تا وضعیت جدید زنده یاد «عازم» با علل بروز چنان حالتی به دقت مورد ارزیابی قرار گرفته از تکرار آن بین سایر رفقاء جلوگیری به عمل آید اما تا جائی که خودم را به یاد می آورم، برای مدتها آن جدائی نمی توانست از ذهنم بیرون شود، مطمئن هستم سایر رفقاء نیز به درجات متفاوت با عین احساس زندگانی می نمودند.

ادامه دارد